

کتاب توراه پاک نماید ، ولی در اینجا ، قورخ تمام همراهان خود را فدا نمود تا بتواند به مقام مورد دلخواه خویش برسد.

نکته اصلی این است که همه چیز وابسته به خواست خد-اوند است و هر کسی را در پستی قرار می‌دهد که مناسب وی است تا وی بتواند مسئولیت خود را انجام داده و هم در این دنیا لذت ببرد و هم قسمتی در دنیای آتی برای خود آماده نماید.

اگر این موارد را درک و طبق این اصل زندگی کنیم ، رنگ زندگی عوض گشته و دیگر در این حسرت و حسادت نخواهیم بود که فلانی در اینجا حق من را خورد و فلان شخص در آنجا از من کم و کسر کرد ، زیرا تمام این موارد در دست خد-اوند است. اگر تصور می‌شود فلان شخص تصمیم می‌گیرد ، این فقط یک آزمایش الهی است و خد-اوند امتحان می‌کند که آیا به وی ایمان داریم و درک می‌کنیم که خد-اوند ، دنیا را اداره می‌نماید.

تمام آنها را به خطر انداخت؟ لازم بود با شنیدن این مورد از تمام اختلاف و بحث دست بردارد و بگوید به سبب مسئولیت سنگینی که برای همراهان خود دارد ، نمی‌تواند قبول نماید که خطری جان آنها را تهدید کند پس از این اختلاف دست می‌کشد و هیچ پست و مقامی را نمی‌خواهد.

علاوه بر این ، مشه ربنو به قورخ گفت زمین دهان خود را باز خواهد نمود و تمام افراد خانواده و همراهان او در زمین فرو خواهند رفت. پس چطور قورخ مسئولیت آنها را قبول نکرد؟ قورخ که می‌دانست هر چه مشه ربنو بگوید ، اتفاق خواهد افتاد ، پس چرا همراهان خود را در چنین خطری انداخت؟

از تمام این موارد معلوم می‌شود قورخ مناسب رهبری قوم نبود. وقتی قوم بیسرائل گناه گوساله طلایی را انجام دادند ، مشه ربنو جان خویش را به خطر انداخت و آن قدر تفیلاً خواند تا خد-اوند گناه قوم را ببخشد ، حتی به این قیمت که خد-اوند نام مشه ربنو را از

غیبت نکردن

اگر خوب دقت کنیم ، یکی از دلایلی که شخص غیبت می‌کند این است که به اندازه کافی به خد-اوند ایمان ندارد. زیرا تا وقتی که متحمل ضرری نشده و شخصی به وی آسیب نرسانده ، غیبت نمی‌گوید ، ولی همین که احساس می‌کند شخصی به او ضربه زده و یا حق او را خورده ، فوراً زبان خود را به غیبت باز نموده تا عصبانیت خود را خالی نماید. در این وضعیت ، اصلاً شخص بررسی نمی‌کند آیا این غیبت و گفتن این سخنان بر طبق هلاخا مجاز است یا خیر.

برای غیبت ، هخافص خیمه هفت شرط تعیین می‌کند که اگر این هفت شرط باشند ، شخص حق دارد غیبت بگوید ، ولی هنگام عصبانیت اصلاً به این هلاخا فکر نمی‌کند. ولی اگر شخص ایمان داشته باشد که همه چیز از جانب خد-اوند است و خد-اوند بر همه چیز نظارت دارد ، حتی کوچکترین موارد و جرئیات این ایمان باعث می‌شد که فرد عصبانی نشده و مرتکب گناه غیبت نشود.

در این پاراشا همچنین می‌خوانیم که قورخ فکر کرد مشه ربنو مقام او را گرفته پس پشت سر مشه ربنو غیبت گفت و در آخر باعث گشت که هم خود او و هم همراهانش ، جان خود را از دست بدهند.

ربنو بخیی در کتاب خووت هلاووت می‌نویسد:

در کتاب دواریم خد-اوند دستور می‌دهد که باید همواره به یاد داشت که خد-اوند چه مجازاتی به میریام هنوینا وارد کرد. میریام هنوینا در مورد مشه ربنو صحبت نمود و این باعث شد که به بیماری برص مبتلا گردد.

هخافص خیمه در توضیح این مورد می‌نویسد:

میریام خواهر بزرگ مشه ربنو بود و اصلاً چنین منظوری نداشت که مشه ربنو را خوار نماید ، بلکه فقط نبوت مشه ربنو را با نبوت دیگر نبیان مشابه دانسته بود. همچنین وقتی مشه ربنو را در رودخانه رها کردند ، میریام هنوینا جان خود را به خطر انداخت تا از مشه ربنو مواظبت نماید و ببیند چه اتفاقی برای او می‌افتد. ولی تمام این موارد نتوانستند به میریام هنوینا کمک کنند و وی با بیماری برص مجازات گشت.

توراه مخصوصاً پاراشای جاسوسان را پس از مطلب میریام هنوینا می‌نویسد تا این جاسوسان پند بگیرند ، ولی این آنها پند نگرفتند و به سختی مجازات شدند ، به این صورت که زبان آنها تا ناف دراز شد و کرم زبان آنها را می‌خورد و در انتها به این صورت فجیع مردند.

این جاسوسان با غیبت از سرزمین مقدس شروع کردند و در انتها به وضعیتی رسیدند که بر ضد خد-اوند سخن گفتند و کافر شدند.

گمارا در ادامه می‌فرماید: با مشاهده این مورد بن عزری گفت: "به اسم خودت تو را صدا خواهند زد و تو را در مقام تو خواهند نشاند و از مال خودت به تو خواهند داد و هیچ کس نمی‌تواند حق دوست خود را بخورد و هیچ شخصی نمی‌تواند به مقام دیگری ضربه بزند ، حتی به اندازه یک تار مو."

راشی در تفسیر این مورد می‌نویسد:

شخص نباید نگران باشد که فلانی به روزی من ضربه می‌زند، زیرا در انتها تو را صدا خواهند زد، تو را سر مقامی که حق تو است خواهند نشاند و طبق آن موردی که از جانب الهی برای تو تهیه شده ، به تو رزق و روزی خواهند داد. و اگر از جانب الهی تعیین شده شخصی مقام خود را از دست بدهد و دیگری به مقام بالاتری برسد ، این مورد حتی به اندازه یک تار مو نیز به تعویق نخواهد افتاد.

حال اگر آدم این مطلب گمارا را مرتباً ذکر و درک و بر طبق این اصل زندگی کند، دیگر در طول زندگی آدم غیبت نمی‌کرد ، زیرا اگر شخصی در حق ما بدی می‌کرد ، فوراً می‌فهمیدیم این مورد از جانب خداوند است و این شخص فقط فرستاده خداوند است و اگر خداوند نخواهد ، نمی‌تواند به ما ضرر بزند. به این ترتیب زندگی آرامتر و بهتری را خواهیم داشت. با الگو قرار دادن این اصل و غیبت نکردن ، می‌توان نجات کامل را زودتر برای خویش و دیگران به ارمغان آورد.

بدون خواست خداوند ، هیچ کس نمی‌تواند از تو چیزی کم و کسر کند یا به تو ضرر بزند. و اگر تمام دنیا بخواهند چیزی به تو بدهند ولی خداوند تعیین نکرده که این مورد به تو برسد ، آنها نخواهند توانست این مورد را به تو بدهند.

در گمارا ، مسخت یوما ، برگ ۳۹ نقل است خانواده گرمو در تهیه نان بیت‌همیقداش و خانواده اوطیناس در تهیه قطورت ، حرفه‌ای بودند. بزرگان آن دوره از این دو خانواده خواهش کردند طرز تهیه نان و قطورت را به آنها یاد دهند. این دو خانواده رسم دیرینه داشتند که نباید رمز و راز کار خود را به هیچ شخصی یاد بدهند و به همین جهت با درخواست بزرگان دوره مخالفت کردند. بزرگان آن دوره تصمیم گرفتند آنها را از این پست و مقام برداشته و از این کار اخراج نمودند.

بزرگان دوره از اسکندریه افراد ماهری را آوردند تا نان و قطورت بیت‌همیقداش را تهیه نمایند ، ولی با این حال ، این افراد ماهر نتوانستند نان و قطورت را آن چنان که باید تهیه نمایند. بزرگان دوره مجبور شدند خانواده گرمو و خانواده اوطیناس را به کار خود برگردانند و دو برابر حقوق اول را به آنها بپردازند.

گمارا توضیح می‌دهد خانواده گرمو و خانواده اوطیناس نمی‌خواستند راز کار خود را فاش نمایند تا مبدا شخص نالایقی این مورد را کشف و برای بت نان یا قطورت تهیه نمایند.

ساعت گمشده

می‌کنم به خانه بروید و روزانه چند دقیقه مشغول خواندن دروازه ایمان از کتاب خووت هلووات شوید و به امید خداوند این ساعت به شما برمی‌گردد."

دو سه هفته‌ای گذشت و باز پس از خروج شبات ، هاراو زایید به پیاده‌روی رفت و نزدیک رودخانه یرکون بود که تلفن وی به صدا درآمد. پشت خط یکی از دوستان قدیمی بود و پس از احوالپرسی به هاراو زایید گفت:

"من می‌دانم شما برای پیاده‌روی به سمت رودخانه یرکون می‌روید. امشب نوجوانان یشیوای ما نیز به یرکون می‌آیند تا هوایی عوض کنند ، لطفاً مواظب آنها باشید و متوجه باشید زیاد شیطنت نکنند."

هاراو زایید فرمود: "من فقط چند دقیقه برای پیاده‌روی می‌روم و مایل نیستم چنین مسئولیتی را قبول کنم."

ولی آن دوست قدیمی اصرار نمود و در انتها هاراو زایید قبول کرد که مواظب آن نوجوانان باشد.

هاراو خیم زایید عادت دارد هر هفته ، پس از خروج شبات ، به سمت رودخانه یرکون رفته و برای نگهداری از سلامتی خویش در آنجا قدم زده و پیاده‌روی نماید. یک بار در حال قدم زدن ، به زوجی برخورد نمود که ناراحت نشسته و غصه می‌خوردند. هاراو زایید که متوجه ناراحتی آنها شد ، به سمت آنها رفت و پرسید:

"چه اتفاقی افتاده؟ چرا شما ناراحت هستید؟"

شوهر گفت: "امشب سالگرد ازدواج ما است و من برای همسر یک ساعت گران قیمت خریده بودم. همسرم بسیار خوشحال شد و این ساعت را روی دست خود گذاشت تا ببیند این ساعت در دست او چه جلوه‌ای دارد ، ولی متأسفانه این ساعت از دست او رها شد و به رودخانه افتاد."

هاراو زایید به آنها گفت: "شما نباید ناراحت باشید ، شما باید به خداوند ایمان داشته باشید که همه چیز از جانب او است و اگر رضای خداوند باشد ، این ساعت به شما برمی‌گردد. من به شما توصیه

کرده و هوایی عوض کنید ، ولی لطفاً آرامتر باشید که نه مزاحم دیگران شوید و نه اینکه خدای ناکرده اتفاقی بیافتد. ”
چند دقیقه بعد یوسی دوباره با دوچرخه به یرکون شیرجه زد و همین که از آب بیرون آمد گفت: ”هاراو زایید ، هاراو زایید ، ببینید چه پیدا کردم ، یک ساعت زنانه ، هم بسیار زیبا است و هم از برند این ساعت معلوم است بسیار گرانبیقیمت است. من این ساعت را برمی دارم و وقتی ازدواج کردم به همسرم می دهم!“

هاراو زایید پرسید: ”این ساعت را کجا پیدا کردی؟“
یوسی پاسخ داد:

”همین جا ، روی یکی از این درختان گیر کرده بود.“
هاراو زایید با لبخندی گفت:

”همین سه هفته پیش زوجی را دیدم که سالگرد ازدواج آنها بود و ناراحت بودند ، زیرا هدیه سالگرد ازدواج از دست آنها رها شده و به یرکون افتاده بود. آنها فکر کردند ساعت به داخل رودخانه افتاده ، ولی تو این ساعت را پیدا کردی و این زخوت را داری تا میصوای برگرداندن شیئی گم شده را انجام دهی.“

سپس هاراو زایید با چند تلفن و پرس و جو ، شماره تلفن آن زوج را پیدا نمود و پس از گرفتن نشانیهای آن ساعت ، مطمئن شد که ساعت پیدا شده متعلق به آنها است و آنها را دعوت نمود به یرکون بیایند و هدیه سالگرد ازدواج خود را پس بگیرند.

وقتی هاراو زایید به یرکون رسید ، سر و صدای آن نوجوانان همه جا را پر کرده بود. هاراو زایید با خوشرویی به آنها فرمود کمتر شلوغ کنند ، ولی یکی از نوجوانان با اشتیاق زیاد گفت: ”ما یک هفته کامل در یشیوا به آموزش توراه مشغول بودیم ، حال آمده ایم تا هوایی عوض کنیم و دوباره از فردا به مدت یک هفته فقط در یشیوا هستیم.“

نوجوان دیگری به نام یوسی گفت:

”بله هاراو زایید ، یک هفته پیش پدرم برایم دوچرخه خرید و تا امشب سوار این دوچرخه نشدم. چه خوب که شما اینجا هستید و من می توانم به شما نشان دهم چطور بلام با این دوچرخه تک چرخ بزنم.“

یوسی با گفتن این جمله شروع به تک چرخ زدن و هنرنمایی کرد. هاراو زایید تفیلا خواند که هیچ اتفاقی برای این نوجوانان نیفتد و امشب به خیر بگذرد. در همین حین ، یوسی به رودخانه افتاد. هاراو زایید با نگرانی به سمت او دوید دوید و از او پرسید:

”یوسی ، حالت چطور است؟“

یوسی با لبخندی گفت: ”نترسید جناب راو ، من به آب تنی در یرکون عادت دارم ، الان بالا می آیم و به شما نشان می دهم چطور با دوچرخه در یرکون شیرجه می زنم!“
و واقعاً یوسی به بالا آمد و با سرعت دوچرخه سواری کرد و با تک چرخ زدن در یرکون شیرجه رفت.

هاراو زایید که از طرفی نمی خواست مزاحم شور و شوق آنها شود و از طرف دیگر نگران آنها بود ، با خوشرویی گفت: ”شما می توانید بازی

قابل توجه خوانندگان گرامی

در مملهای ذیل امکان دریافت نشریه چاپ شده وجود دارد و به هیچ عنوان نماینده ای

برای جمع آوری کمک به نشریه ندارد:

* **یرهوشالییم:** گئولا ، فیابان ملفی ایسرائل شماره ۲۵ فروشگاه آقای فرجیان

* **تل آویو:** فیابان علیا شماره ۲۳ ، آقای کهن فولادی ۰۵۴-۹۳۷۸۲۸۱ * **کفرسابا:** آقای موی کهن تلفن ۰۵۲-۳۵۶۱۵۲۹

* **ناتانیا:** آقای فرهاد تراشندگان تلفن ۰۵۲-۸۶۸۶۸۸۶ * **بیطار:** خانواده آقای نورانی تلفن ۰۵۴-۸۱۴۲۸۹۳۶

* **تارنمای:** [پاراشای هفته ۱](#) [پاراشای هفته ۲](#)